



پیر ریسمانی و بدبینانه‌ی هزاره سوم

هنوز هم آزادی، انسانیت، عقل و حقیقت برای فلسفه فرانسوی واژگانی تأمل برانگیزند و نباید سراغشان را از دایرة المعارفها گرفت که موزه الفاظ اند.

۲- گریمالدی وقتی از «ترک عقل» و «عزل حقیقت» می‌گوید و تفکر امروز را تهی از این دو گوهر انسانی می‌بیند دچار متافیزیک ایده‌آلیستی دکارتی نمی‌شود که با یک شک دستوری، دوباره همه چیز را مثل حرکت‌های صحیح پازل در جای خودش بچیند و تصویری مطابق اصل به دست دهد. وقتی از خلأ وجدان و تهی شدن انسان از خویشتن متفاوتش می‌گوید بر «فردیت» و قوم‌گرایی افراطی مصر نمی‌شود. وقتی بدبینانه از سیطره بلا منازع فناوری بر جهان انسانی سخن می‌راند به یک راه حل ساده‌انگارانه تبری جستن از علم و تحریم فناوری چنگ نمی‌اندازد. در واقع کتاب او را که می‌خوانی احساس نمی‌کنی که او دارد درد تازه‌ای را فریاد و یا تشریح می‌کند. او نشانه‌های بیماری تازه‌ای را شناسایی نکرده است. او سوگوارانه درد دیرینه انسان را به یاد می‌آورد:

۱- «این کتاب در سال نخست هزاره سوم میلادی» از سوی فیلسوفی فرانسوی نوشته شده است. تأکید کردم بر فرانسوی بودنش و نیز خودنویسنده تأکید می‌کند بر زمان نگارش اثرش، تأکید زمانی از این بابت است که معلوم شود هنوز دردهای انسان بودن، به پایان نرسیده است و بیان این دردها به معنی گرفتار شدن در رمانتیسیسم و ایده‌آلیسم خیالی نیست. بلکه یافتن و جستن علتها و دلایلهای این دردها از دل روابط اجتماعی و سیاسی و فرهنگی و تاریخی است. انسان وقتی که در غرب پاره‌پاره است، در جامعه ما که دیگر حکایتش معلوم است، البته می‌دانم که مترجم محترم ممکن است از اساس با چنین برداشتی از این کتاب مخالف باشند.

اما تأکید بر فرانسوی بودن اثر به خاطر این است که وجه ممتاز فلسفه فرانسوی نسبت به فلسفه آلمانی و به خصوص انگلیسی و آمریکایی برجسته‌شود. این اثر نشان می‌دهد که فلسفه هنوز هم در فرانسه دو ویژگی خاص خودش را حفظ کرده است: یکی وجه انسان‌گرایانه و درون‌بین و دیگری وجه انتقادی.



مزامیر و عهد جدید به ارث برده ایم، آنها نیز وارثان ما خواهند بود یا تنها به جانشینی ما بسنده خواهند کرد؟» (ص ۱۱)

خود این عبارات نشان می‌دهد که اهمیتشان نه از حیث استثنایی بودن و تازگی شان بلکه از حیث استمرار و دوام این پرسشهاست در این دورانی که بشریت پشت سر نهاده است. از آن هنگام که دوران باستان به نام «دوران طلایی» در تاریخ بشریت به عنوان آرزویی از دست رفته به ثبت رسید تا امروز که در سالهای نخستین هزاره سوم قرار گرفته ایم، درآستانه هر تحویلی که از یک دوره به دوره دیگر پا گذاشته ایم همواره با این پرسشها روبه‌رو شده ایم. به فرض که هر بار عمیق‌تر و هر بار فاصله‌ها بیشتر. روبه‌روی گریمالدی با این پرسش، شبیه ناله‌های پیر فرتوتی نیست که وقتی می‌بیند جلوه‌های نو به نوهوش و حواس اطرافیان را از طرف او به خود جلب کرده است، می‌کوشد تا به هر طریقی بار دیگر توجه را به خود و به کهنگی در حال زوال برگرداند. چرا که او این دگر دیسی وجودی و هویتی بشریت جوان را امری ناگزیر می‌داند، از آن بابت که جوهره زمان

درد پایان بشریت

«آیا در آن چه لزوماً دگرگون خواهد شد چیزی از آن چه بود و ما بودیم، وجود خواهد داشت که بتواند باقی بماند؟ آیا آن چه برای ما اهمیت داشت برای کسانی که ما از نظر زیست شناختی به وجود آورده ایم لیکن هویت فرهنگی آنان هر روز کمتر برای ما قابل شناخت است، مهم خواهد بود؟ آیا انسانیت آنها از نظر اخلاقی، فرهنگی و درونی تداوم انسانیت ما خواهد بود؟ یا یک دگر دیسی پنهانی چنان حساسیت نوینی ایجاد خواهد کرد که آن چه ما را به هیجان می‌آورد برای آنان بی تفاوت خواهد بود و برعکس به چیزهایی دل بستگی خواهند داشت که برای ما بی معناترین چیزهاست؟ کوتاه سخن آیا به آن معنا که ما همه چیز را از یونان و روم، از

همین دگر دیسی است و «زمان و وجود» را هیچ از هم جدایی نیست.

این دگر دیسی وجود به ضرورت دگر دیسی ای که همواره در «حال» روی می دهد، گریز ناپذیر است. در واقع تحلیل سوگوارانه او از انسان معاصر و بشریت جوان بر پایه ارتباطی است که میان وجود و زمان برقرار می کند. برای او نیز انگار که وجود و زمان دوروی یک سکه اند و از این نظر شاید تا حدودی متأثر از هایدگر و بدبینی این فیلسوف آلمانی نسبت به فناوری و جهان ارتباطات باشد. به هر حال مسئله گریمالدی و دلهره او از این گسست بازگشت ناپذیر فرهنگی مبتنی بر از هم گسیختگی و پاره پاره شدن وجود انسانی است که به لحاظ زمانی نیز پاره پاره شده است و همین گسست ناگزیر زمانی است که امکان درمان و چاره یابی را منتفی می گرداند:

«اگر حال همواره در شرف از هم گسیختگی به نظر می رسد آیا تنها بدان سبب نیست که آینده پیوسته از آن سر بر می زند؟ با وجود این حال هرگز پیش نمی آمد و تحقق نمی یافت اگر چیزی از گذشته در آن محفوظ نبود. اما گذشته نیز هرگز گذشته نمی شد، اگر همدستی نمی کرد تا چیزی به وجود آید که خود آن نبود و باید از میان برداشته می شد تا آن چیز تحقق یابد. بنابراین زمان هم چون زندگی همیشه با انهدام مداوم و نامحسوس حال به وسیله آینده، انسان را از این که چه چیز را می سازد و چه چیز را ویران می کند در تزلزل نگه می دارد.» (ص ۱۹) به این ترتیب دگرگونی و تداوم و در نتیجه دلهره و تزلزل ناشی از آن لازمه ذات زندگی است.

۳- انسان هزاره سوم را با این واقعیت آغاز کرده است که فناوری در پیشرفته ترین و فراگیرترین شکلش همه ابعاد زیست انسانی را در جهان و جامعه و فرهنگ و فردیت تحت سیطره خود گرفته و اوست که با بیرونی کردن انسان، عالم درون را از یادها برده است. انسان ساخته فناوری ارتباطات بی الفتی باروح، تنها به آن بخشی از ذهن خود قدرت بخشیده است که بتواند همه چیز را در طرفه العینی از آن خود کند و یا با فشار دادن دکمه ای همه چیز را دگرگون سازد و در نتیجه به همه چیز به مثابه «چیز» بنگرد و همه چیز را حتی انسانها را همچون موضوعی در انحصار مطلق خود، همچون ابزاری بی روح و بی اراده در نظر گیرد و به کار برد: «اگر ما در دنیایی عقلانی تر، سازمان یافته تر و غنی تر از سابق زندگی می کنیم بسیار محتمل است که جهان، کم آزارتر اما غیر انسانی تر از همیشه شده باشد. دنیای معاصر با همان حرکت، همان گرایش و همان حالت که پیوسته بیشتر و بیشتر ما را از فشارها و قیود اشیاء و چیزها آزاد می کنند چنان به همه چیز چون شیء و موضوع نگاه می کند که دیگر هر امر درونی انسان به نظرش توهمی جلوه می کند و هر ذهنیتی تا حد فردیتی زیست شناختی کاهش می یابد. همان منطقی که جهان اشیاء را منقاد فاعلی می کند که آن را ساخته، مهار و دگرگون کرده، شخص فاعل یعنی انسان را نیز از فاعلیت خلع و او را نیز به موضوعی گرچه ممتاز بدل می کند.» (ص ۴۵)

وضعیت کنونی انسان در جهان بدون مرز این انسان در همان حال که به سوی جهان بی مرز آغوش گشوده است، میل به آویختن در دامن «مام وطن» آرامش نمی گذارد. این ترکیب متناقض جهان وطنی شدن و شهرستانی ماندن، بیان دیگری از همان گسست و پارگی وجود انسان امروز است. وسوسه های جهانی شدن نه یکی دو تاست و نه آنقدر سست و بی بنیاد که در برابر بزرگ کردن فرهنگهای خودی بتوان آنها را بی اثر ساخت. این وسوسه های بی اختیار فرد، همه وجود و درون و برون او را بر می کند و همچون یک منبع پرنرژی او را پرتاب می کند به سوی جهان فناوری و می کشاندش به جهشی ناگزیر در سازگار شدن با این فناوری مطلق و ضروریاتش از جمله کارایی و کارسازی فنی و فرورفتن در شبکه های مترکم ارتباطی و هم زمان دور شدن از عقلانیت انتقادی، بیگانه شدن با وجدان و دچار ضعف مفرط شدن در ایجاد ارتباط با انسانهای دیگر. به معنایی چنین انسانی در عین حال که در بحبوحه روابط پیچیده و مترکم فناورانه است، تنهاست و بیگانه با خود و دیگری یک شیء است. شیء حسابگر شاید و شیء بیننده نیز شاید و همین است که او را در همان اوج جهانی شدن به سوی شهرستانی ماندن متمایل می گرداند:

«با آنکه ارتباطهایش از گذشته بیشتر شده، قابلیت فکری و عقلانی اش در ارتباط با دیگران پیوسته کمتر و کمتر می شود. گرچه بسیار هدایت، نظارت، اجتماعی و وابسته شده اما احساس می کند که هر روز کمتر مستحیل در جمع و کمتر مورد قبول است و کمتر یاری می شود. گرچه تمام حرکات و ابزارش، تمام راه و روشها و رفتارهایش در سراسر جهان یکنواخت شده اما تنها هویت محلی خویش را می شناسد و چنان پایبند ویژگیهای دیرین است که گویی آن ویژگیها از آن خود اوست. بنابراین پیوسته جهان وطن تر و در عین حال پیوسته شهرستانی ترمی شود.» (ص ۱۲۰)

۵- به نظر نمی رسد که گریمالدی نوستالژیک وار به دلهره در دبار «تداوم و گسست» نگاه کند. او از منظری فلسفی چندان در ارتباط میان تداوم و گسست، از طریق گذشته و حال، تدقیق می کند که اساساً ماهیت زمان (و شاید هم وجود) را چیزی به جز همین تناقض ناگزیر نمی بیند. پس مسئله نه نفی تداوم



۴- «انسان پاره پاره» تحلیل انتقادی گریمالدی است از

است و نه نفی گسست. نه تلاشی انگاشتن گذشته است و نه بی ارزش قلمداد کردن حال و نه بستن درهای زمان به روی آینده است. دغدغه او شرح بدگمانیهایی است که افق هزاره سوم را تیره و تار کرده است. شرح ناتوانی انسان است از شناخت خویش و غلبه اش بر علوم حقیقت نمایی که با مدرن ترین ابزارهای فناوری توانسته اند هر تصویری را به جای اصل، حقیقت به او بقبولانند. «تلویزیون» به عنوان جهان گیرترین و ساده ترین ابزار فناوری مدرن در این جابه جایی تصویر به جای اصل، در سراسر جهان یکه تاز بوده است و نیز در تخلیه درون و تهی سازی انسان از ذهن و روح و وجدان و تبدیل کردن انسانها به جعبه هایی توخالی که فقط دو سوراخ به نام چشم تعبیه شده است بر روی این جعبه ها تا هر چه از این جعبه جادویی بیرون می زند در آن جعبه توخالی منعکس شود و وجود آدمهای نازل شده تا این سطح تابعی می شود از آنچه بر صفحه تلویزیون به نمایش درآمده است:

«همگانی شدن تلویزیون یکی از نشانه های بارز و آشکار این است که فناوری از این پس محیط جدیدی به وجود می آورد که هستی انسان را مشروط، مقید و دگرگون خواهد کرد و در مورد تلویزیون به راستی یک نوع درهم ریزی هستی شناختی در میان است به این معنا که واقعیت ساده وجود داشتن را تابع یگانه واقعیت دیده شدن و در نتیجه تابع احساسی که ما از خود داریم و این همانی خود با تصویری که دیگران نیز در تلویزیون خواهند دید می کند. به این ترتیب بر اثر وارونه شدن قضایا که خود به خود یک جهش فرهنگی است، انسان به عنوان عامل روان شناختی احساس می کند که به خویش شدن خویش پس رانده شده یا طرد شده و به سویی می رود که مالا در ارتباط با اجتماع خود یک موضوع روان شناختی خواهد شد. اینکه عاملی خود بخواد به موضوعی تبدیل شود، انقلابی متافیزیکی ناشی از فناوری تلویزیونی است.» (ص ۱۱۱)

انسانی که حاصل این انقلاب متافیزیکی است، دیگر نمی داند که چیست. به چه چیز باید ارج بگذارد، چه چیز را دوست بدارد، بپرستد و یا از چه چیز تبری بجوید. همه چیز برای او در یک وضعیت تهی قرار گرفته است.

انسان امروز که زاده انقلابیهای فناوریانه انفورماتیک است، دیگر هیچ بند اتصالی را با گذشته حفظ نکرده است. اگر در گذشته، هر عصر جدیدی که از راه می رسید طلیعه دار آرمانهای عصر پیشین بود، آیا امروز هم می توان با اطمینان گفت که قرن بیست و یکم آرمانهای قرن بیستم را پاس خواهد داشت؟ در نگاهی شتاب آلود بلافاصله خواهیم گفت از همین آغاز پیداست که هزاره سوم، هنگام درو و برداشت همه کشته های قرن بیستم است. اما این پاسخ بیش از حد شتابزده و سطحی است و راه را بر تأمل می بندد.

۶ - بدبینی گریمالدی به این انقلاب فناوری و بی آمد متافیزیکی اش، صرفاً متعلق به جهان غرب نیست، بلکه این بدبینی فلسفی امری جهانی است و در هر سرزمینی می تواند گروهی را به تأمل وادارد، چرا که دیگر در این دوران نمی توان به طور قطع و یقین از انسان غربی و انسان شرقی به خصوص

در عرصه فلسفه و نظر، یا جهان غرب و جهان شرق سخن گفت. انقلاب فناوریانه ارتباطات چندان مرزها را زیر پا گذاشته است که به آرزوی آن دخترک خیالی در یک قصه ایرانی جامه تحقق بخشیده و خطاها و مرزهای میان کشورها را پاک کرده است. آنها خطوط میان کوهها و شهرها و دریاها باقی مانده است. از این رو به نظر گریمالدی انسان امروز به رغم اینکه جهان وطن است به شدت شهرستانی هم هست. اما این تنها درد انسان امروز نیست.

دردهای انسان امروز که یکی دوتا نیست. او از یک سو همواره احساس می کند از خویش عقب است. این احساس عقب ماندگی ناشی از جوهر سیال زمان است. انسان در گذر از این سیلان ناگزیر از بریدن گذشته و قربانی کردن حال به پای آینده است و پیشرفت راهی جز این ندارد. از سویی هم احساس می کند در این پیشرفت شتابان چیزی را جا گذاشته و از آن دور افتاده است. از یک سو عقلی را ستوده که او را متوجه طبیعت ساخته و از بند حقیقت متافیزیکی رهانیده و از سوی دیگر به حقیقتی گرایش دارد که معنا بخش زندگی و جهانش است. این جهان عقلانی و طبیعت فنی شده ای که پیشرفت به او ارزانی داشته است، او را در یک بی معنایی و فرومایگی رها ساخته که معیار همه چیز سودجویی و تصرف و تسلط است. این جهان بی معنا و فرومایه هیچ شبیه آن جهانی نیست که فلاسفه و نویسندگان قرن بیستم آرزوی او را داشتند و طرحش را ریختند. حال فلاسفه ای همچون گریمالدی به عنوان «ناظران زمان خویش» نگارندگان دلهره ای هستند که لازمه ذات زندگی امروز بشر است. دلهره ای که کمترین بازتابش، ادراک تفاوت نسلها و بلکه بی شباهتی محض آنها به یکدیگر است. به همین دلیل ساده است که می توان گفت دلهره گریمالدی یک دلهره جغرافیایی محدود در مرزهای غرب نیست. بلکه دلهره ای زمانی است و مربوط به دورانی است که مرزهای کشورها پاک شده است.

فرهنگها و جوامع به رغم تفاوتهاشان در شرایط یکسانی قرار گرفته اند و در نتیجه با مسائل یکسانی هم مواجه می شوند. یکی از این مسائل مشترک عدم شباهت میان نسلهاست. اما «ترک عقل»، «عزل حقیقت» و پاره پاره شدن انسان در سلطه بی امان فناوری دیجیتال و جهشهای فرهنگی ای که به تهی سازی انسان از خودش منجر شده، عمق و دامنه فراگیر و وجوه متعدد این درد را نمایان ساخته است. دردی که انسان منتظر و امیدوار دیر روز را به انسانی نامنتظر و فارغ از بیم و امید تبدیل کرده است. چنین انسانی به تعبیر گریمالدی «وحشی جدید»ی است که «بخت آن خواهد داشت که به دلیل بی احساسی در برابر بدبختی، احساس خوشبختی کند.» (ص ۱۱۸)

پانویستها:

- * انسان پاره پاره، نیکلا گریمالدی، ترجمه دکتر عباس باقری، نشر نی ۱۳۸۲.
- ۱. اشاره به قهرمان کتاب امپراطور کلمات، محمد اکبر پور.